واکنش پنجم

عبدالحسینی، سهیلا

داستان یک فیلم

اشاره:

اگر بپذیریم جانمایه غالب نمایشها و فیلمها در ژانرهای مشابه،مربوط به قصهء آنهاست،می‏توانیم از منظری جدید به‏ بررسی آنها بنشینیم.نه آنکه تاکنون به این بحث پرداخته نشده باشد.که نقد فیلمنامه و نمایشنامه،در عرصهء خود، استادانی دارد کارآمد و هوشمند.لیکن این زایندگی قصه بوده است که به مدد فطرت هنرجوی بشر،به نمایش و فیلم‏ تبدیل شده است.درواقع انسان در تکمیل و اثربخشی و زیبایی قصه،آن را از وجه شنیداری به عرصه دیداری و تصویری‏ کشید،و به روح دمیدن به شخصیتهای قصه‏ها،عینی کردن حوادث و به نما درآوردن همهء آنچه با شنیدن و خواندن‏ شاید امکان دست‏یابی به نیمی از آن ممکن بود،پرداخت.

گستردگی و انعطاف‏پذیری عرصه داستان،تحویل و تحول آن را به عناصر قابل تجسّم میسّر ساخته است.آن‏چنان که‏ گاه به نظر می‏رسد که عرصه را به رقیبان خود،تئاتر و سینما واگذار کرده است.اما به‏واقع چنین نیست.چرا که اگر نمایش یا فیلمی توانسته است توجه بخش عمده مخاطبین را به خود جلب کند،به یاری قصه‏ای پرکشش بوده است. پرواضح است که عکس این مطلب نیز می‏تواند صادق باشد.یعنی فیلم‏های ساخته شده بر مبنای قصه‏های ضعیف، حتی با استفاده از امکانات وسیع نمایشی تنوانسته است توفیقی حاصل کند.برجسته‏ترین و ماندگارترین آثار سینمایی، آثاری بوده‏اند که در کنار داشتن عوامل پرقدرت دیگر مانند کارگردانی و بازیگری دارای قصه‏ای جاندار و قوی بوده‏اند.

به همین جهت و با همین نگاه،بنا داریم از این پس،به بررسی داستان فیلمهای مطرح سینمای ایران می‏پردازیم. برآنیم تا به این وسیله ضعف داستان فیلمها را بشناسیم،تا هم کاستی داستانها رفع شود،و هم فیلمها از بیگانه بودن‏ فعلی با مخاطب رها شوند.

سهیلا عبد الحسینی

نویسنده فیلمنامه:تهمینه میلانی

واکنش پنجم

خلاصهء داستان فیلم:

فرشته،معلم جوانی است که‏ همسر خود را یک ماهی است که از دست داده است.او دو پسر دارد که‏ هر دو در دورهء ابتدایی درس می‏خوانند. همکاران او برای تسلیت دادنش در رستورانی جمع می‏شوند.آنها با شوخی‏ و خنده سعی می‏کنند از اندوه فرشته‏ بکاهند.اما ورود همسر ترانه(یکی از دوستان جمع)و بازخواست کردنش‏ از او،روحیه شاد گروه را به کلی زایل‏ می‏کند.حسین،همسر ترانه،پس از تهدید کردن او،آنجا را ترک می‏کند. بعد از رفتن وی،تک‏تک افراد جمع، از وضع زندگی و گرفتاری و درگیری‏ با شوهرانشان می‏گویند.

در حین جلسه،دوستان فرشته‏ پی می‏برند که او نگران آینده‏ بچه‏هایش است.چرا که احتمال‏ می‏دهد پدر شوهرش بخواهد بچه‏ها را به زور از او بگیرد.درواقع،چنین نیز هست.حاجی-پدر شوهر فرشته- مردی است پایبند سنت و مذهب،با تفکری قلدرمابانه.او فرشته را شایستهء نگهداری از بچه‏ها نمی‏داند.بنابراین‏ با سرآمدن زمان عدّه فرشته،قصد دارد او را که نزد خودش ساکن بود،بیرون‏ کند.التماسهای فرشته راه به جایی‏ نمی‏برد.حاجی معتقد است حقوق‏ معلمی فرشته،تکافوی مخارج آنها را نمی‏کند.تا بتواند به‏طور جداگانه از بچه‏هایش مراقبت کند.ضمن آنکه‏ با ادامهء زندگی آنها در کنار خانوادهء خود،به دلیل داشتن دو پسر مجرّد در خانه،مخالف است.اما به او پیشنهاد می‏کند با یکی از پسرهایش ازدواج‏ کند،تا بتواند در همان خانه بماند و سرپرستی بچه‏هایش را هم داشته‏ باشد.

فرشته،ازدواج با برادر همسرش‏ را نمی‏پذیرد؛و درنتیجه،ناچار به ترک‏ خانه و بچه‏ها می‏شود.با این شرط که بچه‏ها،همه هفته،از عصر پنج شنبه‏ تا عصر جمعه،نزد او بروند.

پس از مدتی فرشته متوجه‏ می‏شود حاجی قصد دارد بچه‏ها را به‏ اصفهان،نزد دخترش،و از آنجا نیز به‏ خارج از کشور بفرستد.بنابراین،با طرح‏ نقشه‏ای با همکاری دوستانش،سعی‏ می‏کند از کشور بگریزد.حاجی به‏ فرشته مظنون می‏شود و او را تعقیب‏ می‏کند.درنتیجه،نقشهء فرشته ناکام‏ می‏ماند.او حاجی را می‏فریبد،و به‏ همراه ترانه و به وسیله خودرو او،راهی‏ مزرعه‏ای نزدیک ساوه می‏شود؛تا پس‏ از مدتی بتواند به خارج از کشور برود. حاجی از نقشهء فرار فرشته باخبر می‏شود؛و چون گاراژدار سرشناسی‏ است،توسط راننده‏های کامیون،موفق‏ می‏شود ردّ فرشته را پیدا کند.

فرشته که متوجه تعقیب حاجی‏ می‏شود،تلاش می‏کند خود را به‏ بوشهر،به منزل برادرش،برساند. حاجی با ترفندی برادر فرشته را به تهران می‏کشد،و شهر به شهر،به‏ تعقیب فرشته و بچه‏ها می‏پردازند. وقتی فرشته به بوشهر می‏رسد، برادش را نمی‏یابد.او به خانهء زنی‏ به نام زیرمدینه می‏رود و ماجرایش را برای او بازگو می‏گوید.دوستان حاجی، فرشته را می‏یابند.فرشته ناچار می‏شود به همراه بچه‏ها بگریزد.او در شهر، بی‏آنکه پول و سرپناهی داشته باشد، سرگردان می‏شود.عاقبت حاجی او را پیدا می‏کند؛اما زیرمدینه و دیگران، حاجی را مجاب می‏کنند که بچه‏ها را از فرشته جدا نکند.حاجی با قرار دادن‏ شرطهایی جدید،به این کار راضی‏ می‏شود.

تضاد میان نیروهای خیر و شر داستان به اندازه‏ای آشکار است،که‏ ظاهرا نیازی به بررسی مقدمات آن‏ به نظر نمی‏رسد.

اما اشکال اساسی داستان،درست‏ از همان نقطه شروع و قبل از درگیری، شکل می‏گیرد.نویسنده تلاش می‏کند با به چالش کشاندن ذهن بیننده،این‏ نقص را بپوشاند.درواقع تاحدی هم‏ در این کار موفق است.شخصیت‏ فرشته در داستان فیلم به اندازه‏ای‏ مظلوم و پاک است که جای هیچ شک‏ وشبهه‏ای در صحت راهی که او در پیش می‏گیرد،باقی نمی‏گذارد. نویسنده بار اندیشه‏ای داستان را یکسره‏ در تحرک شخصیتها و افت‏وخیز ماجراها انباشته است،تا ذهن مخاطب‏ مجالی برای کنکاش در اصل مطلب‏ را نیابد.

پیرنگ اصلی داستان چنین است: زنی پس از مرگ همسرش می‏خواهد خود،سرپرستی فرزندانش را به عهده‏ داشته باشد.اما پدرشوهر مذهبی و متحجر،می‏خواهد بچه‏ها را از مادر جدا کرده،خودش عهده‏دار سرپرستی‏ آنها شود.این درحالی است که مادر، قانونا حق دارد پس از مرگ همسر،از کودکان نگهداری کند؛و تنها در صورتی حضانت اطفال از وی سلب‏ می‏شود که عدم صلاحیت او برای‏ نگهداری کودکانش،برای دادگاه به‏ اثبات برسد.اما در این داستان،حاجی‏ تلاشی برای بی‏کفایتی فرشته‏ نمی‏کند.ضمن آنکه فرشته نیز هیچ‏ تلاش قانونی در جهت حفظ حق خود، نمی‏کند.او توسط یک وکیل‏ زن،از حقوق خود مطلع می‏شود.اما با گفتن عبارتی به این مضمون که‏ «حاجی به قانون شکایت نمی‏کند؛ اون خودش قانونه!»دست از هرگونه‏ تلاش قانونی می‏کشد.

دلیل دیگر او،بی‏فایده دانستن‏ اقدامات قانونی است.چرا که مطمئن‏ است با اعمال نفوذ حاجی،قضیه به‏ نفع او تمام خواهد شد.

درواقع تا اینجای داستان،نویسنده‏ پروندهء راه‏حل‏های منطقی را پیش‏ چشم مخاطبش می‏بندد،تا او را درگیر راه پیشنهادی خودش کند.

سؤال این است که در صورت‏ اقدام قانونی،فرشته چه چیز را از دست‏ می‏داد؟مگر نه آنکه او،بدون پافشاری، خانه‏اش را ترک کرد و بچه‏هایش را به‏ پدر شوهرش سپرد و خود به دیدار دو روز در هفتهء آنها قناعت کرد؟در نهایت، اگر دادگاه صلاحیت مالی او را نیز تأیید نمی‏کرد قراری به این شکل بین آن‏ دو منعقد می‏شد.پس چرا بازی را آغاز نکرده صحنه را به حریف واگذاشت؟

بنابراین داستان فیلم،در پیرنگ‏ دچار مشکل است.چرا که گره داستان، یک گره طبیعی،و درنتیجه،عملکرد نیروهای متضاد و واکنش آنها نیست، بلکه گرهی تصنعی و تحمیلی است، که توسط نویسنده ایجاد شده است.

نکته دیگر،ایجاد تضاد در شخصیتها است.

به‏طور عمده،دو شخصیت حاجی‏ و فرشته،در تقابل با یکدیگر،داستان‏ را می‏سازند و پیش می‏برند.حاجی‏ نیروهای بازدارنده‏ای است،که معلوم‏ نیست ریشه‏های اندیشه‏اش در کجاست؟آیا او شخصیتی سنتگر است؟ آیا می‏توان پاسداشت حرمت مادر را در قشر سنتی نادیده گرفت؟!او مقدس‏ماب،متحجر و مخالف غرب‏ است؟پس چرا با مردی که به تازگی‏ از آمریکا به ایران آمده و طرفدار فرشته‏ است،می‏گوید:«تو در غرب بزرگ‏ شده‏ای.ما رسم و رسوم خودمان را داریم.»

اما همین شخصیت،قصد دارد دو کودک را به غرب بفرستد تا آنجا تربیت‏ و بزرگ شوند!آیا اقدامات حاجی،ریشه‏ در نفرت او از فرشته دارد؟

در داستان فیلم،دلیلی برای این‏ نفرت،دیده نمی‏شود.ناهمخوانی‏ اعمال حاجی داستان فیلم«واکنش‏ پنجم»با زمینه‏های حس و اندیشه‏اش، تنها می‏تواند سرهم‏بندی شخصیتی‏ منفر را توسط نویسنده برساند،تا با نمایاندن تیرگی او و پلیدی افکارش، سپیدی و محق بودن فرشته را بیشتر بنمایاند.

به لحاظ منطقی،وجود شخصیتی‏ مانند حاجی،تا چه حد باورپذیر است؟ شخصیتی متمکن و مستبد؛کسی که‏ در مراجع قانونی صاحب نفوذ است؛ کسی که آن همه راننده را زیر فرمان‏ خود دارد؛کسی که به راحتی آنچه‏ بخواهد انجام می‏دهد(مانند ردیابی‏ و دستگیری زنی در تهران؛بین راه، شیراز،بوشهر و هر جای دیگر)!

در مقابل،فرشته،شخصیتی جوان، تحصیلکرده و فرهنگی است؛اما دست‏ به اقدامات قانونی نمی‏زند.فرار را بر قرار ترجیح می‏دهد.او حاضر می‏شود باوجود دو کودک،بدون توجه به‏ مخاطرات،در شهرها آواره شود؛و حتی‏ تصمیم می‏گیرد به‏طور قاچاق،از راه‏ دریا،خود را به آن سوی آب برساند. در تصمیم‏گیری‏ها مستأصل است؛و اغلب،دوستانش به او راهکار ارئه‏ می‏دهند.

معصومیت او،به همراه‏ ساده‏انگاری‏اش،درواقع او را در معضلی‏ خودساخته،گرفتار می‏کند.

مجموع دوگانگی‏هایی که در این‏ دو شخصیت وجود دارد،در کل،موجب‏ قضاوتی سطحی و احساساتی‏ پرجوشش،اما بی‏دوام در مخاطب‏ می‏شود.

(در بررسی داستان فیلم،عناصر دیگر فیلم،مانند بازیگری،کارگردانی، تدوین و...در نظر گرفته نمی‏شود. هرچند ممکن است فیلم،از چنین‏ جنبه‏هایی،دارای قدرت و قوت کافی‏ باشد.

پیرنگ اصلی‏ داستان چنین است: زنی پس از مرگ‏ همسرش می‏خواهد خود،سرپرستی‏ کودکانش را به عهده‏ داشته باشد.اما پدر شوهر مذهبی و متحجر،می‏خواهد بچه‏ها را از مادر جدا کرده،خودش‏ عهده‏دار سرپرستی‏ آنها شود